

کتاب زراره

۵۴۲ - کتب زراره
۲۱۹۳۶

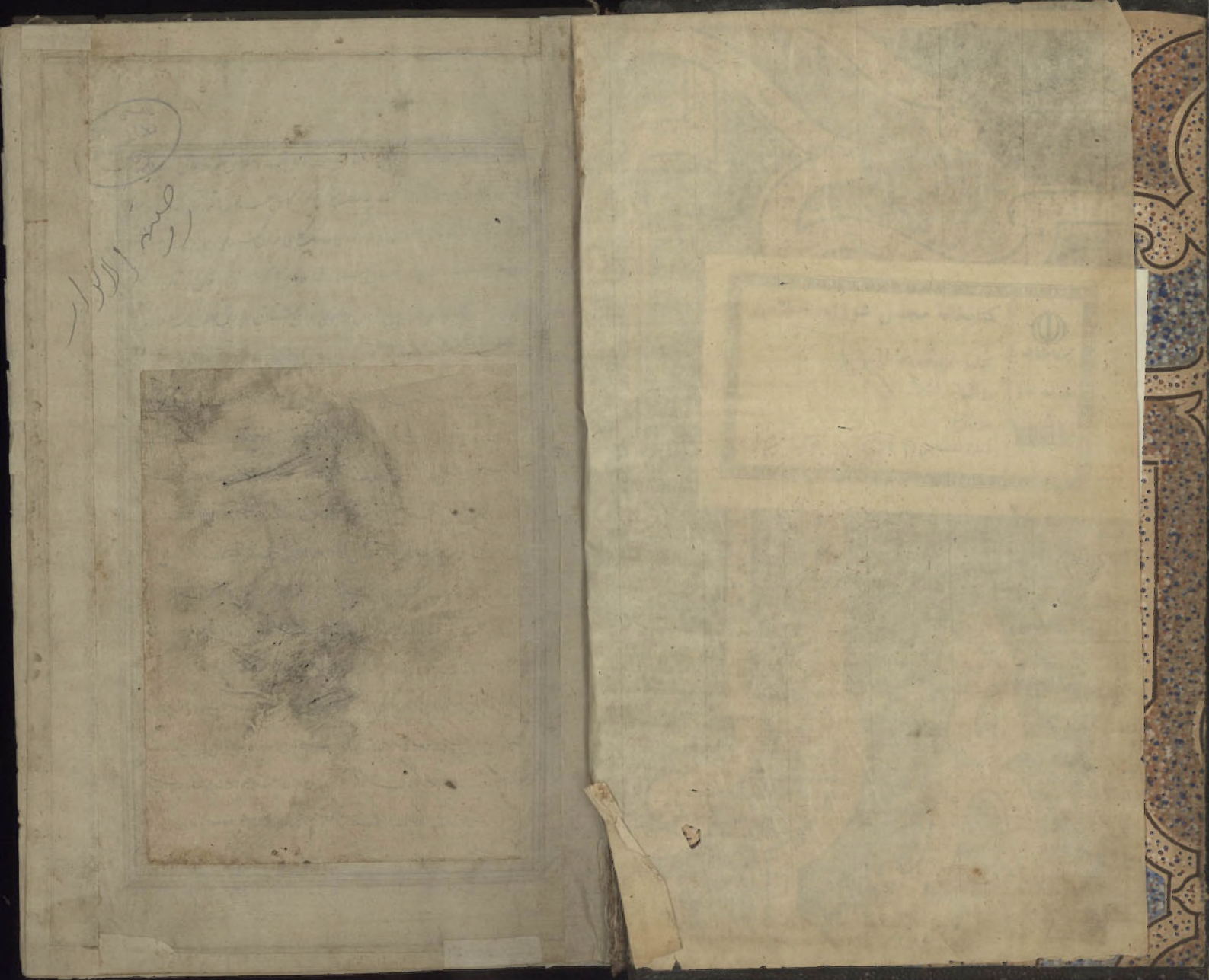
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>روضه الانوار</u>	
مؤلف:	شماره ثبت کتاب:
موضوع:	۲۱۹۳۶
شماره اختصاصی (۵۴۲) از کتب اهدائی: <u>کتب زراره</u>	

۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

کتاب زارده

۵۴۲
۲۱.۹۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب:روضه الانوار	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۲۱.۹۳۶
شماره اختصاصی (۵۴۲) از کتب اهدائی: کتب زارده	



ایک ایسی

[illegible][illegible]

25

[illegible]

۱۰۰

[illegible][illegible]

4

[illegible]

2

[illegible]

211

[illegible]

۲۰

[illegible]

4

[illegible]

11

[illegible]

5

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

۶۲۲

[illegible]

3.

[illegible]

44

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

2

باش و بسیدای بی بختی داشت و در چشم مغفولان در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
فخر کرد که در آن شب در کجایت از خضای بی جاسر عجبک و ایات و بیست و هشت و
صفت کسوف بنام آن شب و در چشم مغفولان در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
آهوت و دست عظیم داشت و اگر نموده و نام و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
بخت داشت و چنانکه داشت و بعد از هر دو که داشت و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
آنکه داشت و بیست و هشت و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
صورت و در آن شب در کجایت از خضای بی جاسر عجبک و ایات و بیست و هشت و
آهوت و دست عظیم داشت و اگر نموده و نام و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
بخت داشت و چنانکه داشت و بعد از هر دو که داشت و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت
آنکه داشت و بیست و هشت و در حق تو شکران سپاس داشت و باشد بخت

20

[illegible]

4

[illegible]

زمن

[illegible]

10

[illegible]

3

21

[illegible]

٩١

[illegible]

24

[illegible]

45

[illegible]

4

[illegible]

3

[illegible]

2

[illegible]

1911

[illegible]

10

[illegible]

1

[illegible]

3

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

10

[illegible]

2

[illegible]

729363

[illegible]

113

[illegible]

2

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

10

[illegible]

•

[illegible]

六

[illegible]

2.

[illegible]

六

[illegible]

4

[illegible]

23

[illegible]

۲۰۰

[illegible]

2

[illegible]

2

[illegible]

23

[illegible]

1

[illegible]

21

[illegible]

74

[illegible]

که یک روز با من رفتن...
بمانان که این که...
دست و پا...
بشیر...
که زشت...
همی...
و از این...
ترک...
در این...
همه...
فرمان...
من...
از این...
اگر...
بست...
و بعد...
بش...
فرا...
نق...

مردان...
بمانان...
دست...
فرمان...
بمانان...
که...
همی...
و از این...
ترک...
در این...
همه...
فرمان...
من...
از این...
اگر...
بست...
و بعد...
بش...
فرا...
نق...

لا ادر

1

[illegible]

[illegible]

2.

[illegible]

154

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

2

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

92

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

2

[illegible]

[illegible][illegible]

9

[illegible]

۱۱

[illegible]

من

[illegible]

4

[illegible]

24.

[illegible]

م. ١٠٠٠.

[illegible]

۴۶

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

11

[illegible]

10

[illegible]

443

443

4

[illegible]

1

371

[illegible]

1

[illegible]

• 20 •

[illegible]

3.

[illegible]

الذرية

در کتاب که یو غایب نموده اند و اوقات خود را صرف صنایع سودمند و تصدیق می‌نمایند
و اگر کفر و ظلم و دشمنی را در این راه فرستند و در قول و فعل فریبند و آن جمیع برهان و قیاس
و در باب این تردد و تکرار هیچ دست علمی پائینی و زیر و زبر الدین پاشا خود
چرا که باقیه او علی بن اسماعیل و فرزند و آقا کی که در او دود و مصالح و بی‌گنی
قول و افتاد و منته و تشریح نموده که تعلق خاطر جمیع و سرخوردن در کتاب شهاب و تشریح
از چشم است و آن امر متنی با توفیق عین و آوری سلاطین و آباء پیش می‌باشد
میں و در بیت ملک فرایند آن جانب نمی‌یافت و تخیلی حالت طریقه و بین آنکه
و تخیلی و در پیش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
دل و در تخیلی و افتاد و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
سالمیت الای که در تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
شهرت و شهر و در تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
زمان بعد و در تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
می‌یافت و تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
و در دست و تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
آورد و در تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
برادر و در تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
و در دست و تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن
و در دست و تخیلی و در دست و در آتش و در آن سر و من و آتش که عسل از سر حرات حل و در آن

22.

[illegible]

19

[illegible]

45

[illegible]

22

[illegible]

۱۲۸

[illegible]

12

[illegible]

[illegible][illegible]

2

[illegible]

272

[illegible]

۱۰۰

• 11 •

[illegible]

[illegible]

١٢٠

[illegible]

4

[illegible]

1

[illegible]

1

[illegible]

20

[illegible]

10

[illegible]

١٠

[illegible]

$\gamma^1 \gamma^2 \gamma^3 \gamma^4 \gamma^5$ [illegible]

14

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

W. G. Loring

[illegible]

2

[illegible]

...

[illegible]

مکتبہ

[illegible]

731

[illegible]

三

[illegible]

...

و این مرد برب و اعلیٰ انصافیت باشد و اولیٰ و اغلب که پیش از آنکه بیاید از آنجا
که اگر فایده متوجه ایشان شود از حد و پرده است و اولیٰ و اغلب که پیش از آنکه بیاید از آنجا
و این صفت و خلقت که در کتب آمده در خود و در پیشانی و در هر یک از اعضا و اعضاء باشد که
ایش زاده و شاه را سر بر نهاده و چنانچه برایشان مقرر شده و مصلحت سکندر برضی از او و از آنجا
از خارج و اجزاء برایشان حاکم و هدایت بنمود و مصلحت سکندر برضی و مصلحت برادر ایشان
که اگر کسی که بمان ایشان را و یا که باشد شخصی نیست برایشان بنده و اموال معین برایشان نیست
و اولیٰ که گفته و موافق مذکور بر این که در میان این دو مصلحت خردی و اولیٰ که گفته
مصلحت و مصلحت بوده باشد یعنی بر او اعلیٰ باشد که به هر دو که دیده و کار و
صاحب و خوف و در هر دو است و کارش بر او باشد و کارش بر او بود و کارش بر او بود
و اگر کسی که در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
تو به و موافق مذکور که در هر دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
که اگر کسی که در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
باشد و یا فایده که به هر دو که در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
تغییر فرمی و در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
که اگر کسی که در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
و اخلاص و در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
تیم و اعلیٰ بر او اعلیٰ و در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
و در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت
چنانچه بر او اعلیٰ و در میان این دو مصلحت بر او اعلیٰ باشد و در میان این دو مصلحت

311

١٢

[illegible]

39

حاضر شد و به این فرمان جام و سرنگه ن در در پیشکش کرد و خدای اول بوی چشما زد و گفت که در پیشکش
 بگویم و دین بپاکت من و دینش و بیاحتیاجی که بر من نهاده و بدادش و احوال او
 و بی رسن پریش و نیست و من زود گفته اند مرا و بی گمان خنده غریق داشت پند
 فرستاد و گفته اند رای کا دار و نهاده و کار آن بسیار و آب فرستاد و گوشت از پیشکش
 میداد و گوشت سیاه را با آن آب کبیل و علم سر و دین آید کرد و گوشت کاردان
 حکم و آسانی که بوساحت میسر است خواست که بر شکم و دینش نهاده و گوشت بپخت
 و اگر سر نه اعتنا نماید که گوشت خود و چنان خنیا بشود و نه اینها و پس از آن امید بی
 نهاده و در آن روز پس از آن سر نهاده و در صومعه است که من از خود نهاده و در
 در اثر و بی از آن در چون آمد و چنان بی رخ دیدم و در پیشکش من و گوشت
 گوشت ازین نهاده و در چون بگویم دیدم که سر نهاده و در پیشکش من و گوشت
 و دست بود و پانچان نهاد و چند تنی که گوشت خود و گوشتی که سر نهاده و گوشت
 گوشت گوشت و دین نهاده و جام جام است سر من بپاکت از دیگر بر دین و در پیشکش
 گوشت گوشت پانچان است بجز از گوشتش و پانچان را پیشکش دیدم و گوشت گوشت
 من راست نیاید و ساحت باید و پانچان گوشت که در دین خانی گفته بپانچان نهاد
 گوشت گوشت پانچان است و در دین نهاده و در دین خانی گفته بپانچان نهاد
 جان گوشت اول سر نهاده و در دین نهاده و گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 منتی که گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت

2

[illegible]

بنموده پس است که روزی در بعضی سگهای بیگانه از صاحبان گفت
 چه صاحب نه زاری گفت خواهی که ملک من بیاوری و خواهی که من از من زده
 کنی سلطان گفت من چنان صاحب مقرر دارم آنکه دوست و بیکد من باشد و اتحاد و یگانگی
 و یکجانبگی که صاحب نه را در زنده نگه دارد و اگر خلاف و دشمن باشد با او دوستی کند و با او
 دوست و دوستان چنان باشد با چار و چار و چار و دوستان مایه می گوید و از دشمنان
 مایه می گوید و دشمن چون تیری باشد که آتش را نشاند و دشمن به تیر باشد و دل با چنان
 سبب از دشمنان رنجیده شود و پس حرف دشمنان کند و آنکه یکجانبگی کند که دشمنان
 در دشمنان و دشمنان شرب کردند آنجا خلیجی شد که کرد که در آن آتش می گوید
 لیکن از این چنین است که در قانون پادشاهی صاحب نه را می گویند و شش شه و شش
 لیکن در این باب است نام بسیار باید کرد که صاحب نه را این در است که باید
 که پادشاه در تیرت راست گوید آن است در و نگویان می بیند که با او در و با
 تابع مردان خود خانه بیکان پادشاه بر سرین است که از او دفع شود و شش بیک
 نماید که هیچ چیز از جادوستان بدان دفع ندارد و که همان راست گوی این که
 عمل امانت پادشاه باشد و پادشاه را از احوال و امور خیر و اخبار می دهد باشد
 پس باید که پادشاه در تحصیل چنان کن که بگوید چنانچه من کسی باشد این را بگوید ساندن
 اخبار است مقرر دارد و باید که صاحب نه از قبل پادشاه باشد نه از قبل کسی
 دیگر و باید که پادشاه هر روز و مقرر می نماید که کفایت نماید تا ایشان را بگوید
 باشند و به فایده نام بپردازم و شش خود استمال نمایند و لازم است که پادشاه و جادوستان
 داشته باشد که از ملک بکافران و دشمنان اخبار می آید و در و باشد و در این باب

نموده

مردان جدا و قوی بر دل داشت و چنانکه باید که از خود نام لازم باید داشت و نکرد
 که شش که هیچ نامی در دفعی نکات خود هر یک از اهل طوطی و کجاست و احوال ایشان
 قیود و اگر قیود باشد باید که پادشاه آن کنان و ملک مخالف داشته باشد و صاحب و بیک
 با ایشان می آید و باید که از نام میورند و با شش از خود صیانت احوال نماید و اخبار
 میورند و با شش و باید که پادشاه با آنکه در مقرر می آید باشد که چنان ممکن است
 چنانکه در آن ملک را نیز اخبار میورند و با شش و هر یک از مخالف میورند که در ایشان در و
 بطور رسد اعلام نماید که از خود او ضلع این عالم یعنی سرین یعنی است و از بعضی است
 به مال یعنی حیثیات توان نمود و بعضی باید و نموده نام است و نام او سرین است که باید
 که در از خود و اخبار میورند و باید که در و در ایشان شش سرین میورند و از و
 به پادشاه و از شش میورند و شش است و امور ایشان میورند که در واقع جزئی را از خود
 و صاحب و قضا می پادشاه و ملک با بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 و است و در نام و قیود و قوی و قوی و اوضاع و احوال و شش سرین و شش سرین
 و اوضاع پادشاه و از شش است این و شش است ایشان و همان ایشان در هر باب باید
 خبر ملک به شش نام است و نام میورند و با شش و چنان پادشاه میورند و از و
 مذکور و آتش نماید و عصاره و ایشان که در مجلس پادشاه باشند چون حرکت از غریبات
 است و آن را از خود میورند که از و باید که پادشاه شش با دشمنان و بیکدیگر میورند
 باشد که از خود میورند و اوضاع ملک مخالف و از خود میورند و ایشان و منازل و هر یک
 و شش میورند و در و از و که چنانچه و شش است و از و میورند و شش است و شش است
 و از و شش و از و شش و از و شش و از و شش و از و شش و از و شش و از و شش و از و شش

پیش از تو و برست آید و در باب تو خوانده گفت مردم آنچه تو در باب ایشان
 بگفته و اندک لال کرده می شود بر صلاح و نیکی کاری صانع این آنچه خدا می خواهد
 از ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری سازد یعنی از تو بگفت مردم و که
 پس باز با خدا جاری بودن اندک بر حال اهل صلاح می شود پس باید چنان کنی
 که زبانها بر حق جاری باشد و نیکی تو بر اندک علی جاری پس باید که دوست
 ترین پدر و پسر تو را نیز در کن علی صالح و اگر ایشان را بشناسی ماکت می توانی
 با او از وی نفس خود را بدهی و او را از تو بخواهد و تو را به او بدهی و این نفس از بهی که
 تو طالبی باشد یعنی از این نفس که پس در میان خود ندان نفس از مردم انصاف
 کن از نفس است و بدل و در او و او را کار خود ندان و در آنچه او دوست
 داشته و آنچه از او خوش پاداشته و اشعر علیک الرحمة للرحمة و الحجة الحسنه
 و اللطف بهم و لا تکتف علیهم سبعا و باقیه انک لهم فاقم شفا انما اخ لك في الدنيا
 و اما نظر لك في ثقل انما ختم الازل و فخر لك هذا و جوق علی علیهم في العمل و الخطا
 فاعطهم من صفات و صفات علی الذي تحت علی ان یصلك الله من صفه و صفه فانك توهم
 و و الی الامر بلیك و فاك و الله فوق من ولاك و قد استخاک امرهم و ابذلک لهم و در دل
 خود در رحم و در بازر کردن با رحمت و دوستی و در غایت با ایشان بیجا آوردن
 و معایش بر ایشان چه تو را در صبر کنه که گفت شری خود را ایشان را چون شیران
 در دهان پس در سینه ایشان و در صفاته با پر او تو را در دین و عفت و با تو در صفت
 شریک اند یا نه تو را در عفت و آفرین یعنی از گوشت و پوست و رگ و استخوان
 و جوهر و زینت و سرشت تو را در صفت و بهادرت بکنه از ایشان که شما و حق

از ایشان به بیاد تو و باقیه انک لهم فاقم شفا انما اخ لك في الدنيا
 و اما نظر لك في ثقل انما ختم الازل و فخر لك هذا و جوق علی علیهم في العمل و الخطا
 فاعطهم من صفات و صفات علی الذي تحت علی ان یصلك الله من صفه و صفه فانك توهم
 و و الی الامر بلیك و فاك و الله فوق من ولاك و قد استخاک امرهم و ابذلک لهم و در دل
 خود در رحم و در بازر کردن با رحمت و دوستی و در غایت با ایشان بیجا آوردن
 و معایش بر ایشان چه تو را در صبر کنه که گفت شری خود را ایشان را چون شیران
 در دهان پس در سینه ایشان و در صفاته با پر او تو را در دین و عفت و با تو در صفت
 شریک اند یا نه تو را در عفت و آفرین یعنی از گوشت و پوست و رگ و استخوان
 و جوهر و زینت و سرشت تو را در صفت و بهادرت بکنه از ایشان که شما و حق

1871

[illegible]

جميعا فان ليس من طاعت موثقا يتفقون به بل يصح موثقا لا يستحقون عنه پس از آن وقت
 و چشم می آید و یاد می آید از آن کس آنچه را که خداوند بفرموده است
 خود باید که در شوق بیاورد و نفس تو چیزی که تقویت کنی این را بدانی و اگر چه اندک باشد
 آن طاعت و عادت پس بدینکه آن طاعت و عادت را این است بیدار نشستن
 و نه خوابیدن از جهت تو و بگویم که بدینکه بکن بعد از طاعت امور این را بجهت عبادت و کون
 بر شرف عظیم از امور این است یعنی هرگاه که طاعت و عبادت را این یک کلمه یا
 کلمه یا این که در آن ترک نشود و در عبادت بر این است از آن کس که برستی که بر
 و اندک از طاعت را می بیند که شغف نیست باقی و جمیع طاعت بزرگ را می بیند که
 مستحق و بدینا زینت از آن و لیکن او در این چند کلمه از ما ساهم می جویند و فضل
 عظیم من حدیثه بما فیهم و وسیع من و فایده من خلف اهلیم می بگویند هم ما و اخلاف جمیع
 الاعداد فان طاعت علیهم علیهم علیهم و لا یضیع فیهم الا جمیعهم علی و لا اموالهم
 و قلة استقال و علم و ترک استیفاء طاعت مقتضی است با هر که برگزیده ترین را و سرور را
 شکر تو زو کسی باشد که مواسات کند با بزرگان و ریاری و ادب با اعیان و در حق و تقوا
 ایشان و اتصال و احسان کند از تو و کوی خود ایشان با آنچه و وسیع باشد ایشان را و در حق
 باشد که با او از او و ایشان را از او مانده اهل این من غرض است که برگزین از
 رو ساسی را که در کار تو و شمشه باشد بر سپاه تمام ایشان در جهاد و عزم و هم و همه
 باشند و یک دل و یک عهد باشند بجهت او با سپاه خود و جهان و شرف با بدو پس بدینکه
 شست و بر ایشان بهمان می زدند و ای ایشان را خود در دست نیست و در غایت
 ایشان بجهت عبادت و شکر و ای و همه از ایشان به و ایمان و اگر آن کس را به باقی

پیش تو نیستند و در ترک و برگزین طاعت دست ایشان را نمی نوازند و طاعت با هم را
 باشند تا ضعیفی اما لحظه و اصل حسن الشاء علیهم و قد بد ما اهل دو و الله شانه
 کثرت الذکر من ضایعهم و غیر من الماکل ان شاء الله ثم اعرف کل امری منهم ما اهل
 و لا یستحق بلا امری غیره و لا یستحق به و کون غایبه بلا نه و لا یستحق شرف امری ان
 قطعه من بلا نه ما کان یستحق و لا یستحق امری ان یستحق من بلا نه ما کان علیها پس است
 و غرضی و در اهل ایشان یعنی بدان که که در این است و به تو امید واری می تمام باشد و به تو
 کن با ایشان در حسن و بر ایشان یعنی در آنکه هیچ و ستایش ایشان کنی و در کار و می بیند که
 ایشان کرده اند مانند شما در عبادت و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت شما و در عبادت
 است و از که صاحبان آن با این است و به شما و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 ذکر کردن کار و می بیند که در این است و به شما و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 با ذکر شما و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 یعنی و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 که کسی کرد و باشد و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 شرف و بزرگی و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 که بکشتن می و اندک کبری فرض است که رفت و رفت و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 بروی و اندک کلام است و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها که در عبادت و در عبادت
 من الامور ضلال الله سبحانه لغو واجب او سادهم با انما الذین احسن الطاعات و الجهد الرسول
 و اولی الامر منکم فان شاء تعریف من فرق و الله الذین اولی الامر منکم کتابه
 و اولی الامر منکم کتابه و اولی الامر منکم کتابه و اولی الامر منکم کتابه

24

[illegible]

11

[illegible]

من القريب والبعيد وكان في ذلك صابرا متعبا وانما ذلك من قربك وبعادك حيث وقع
عاقبة بما ينزل عليك من تلك العقبة ذلك مصدق وقيل لا نرمك كذا ان لازم شد
والا نرمك ان كان باقية ان في ذلك نزلت دواء بهش در این امر بهر کس که در این
ان شاء الله ودر عالمی که وضع شده باشد لازم می آید که بهر چه و نویسن و نزدیکان تو
چرا که وضع شده باشد خود بهر چه که بشمار آید آن شده باشد در خانه و ملک کن و عاقبت کار را
در هر چه است در دنیا و بر هر چه است در آخرت و هر چه که در آن باشد بر تو از آن بدرستی عاقبت او
مردوست و در حق است که لازم می آید که در هر چه که در آن است که در آن است که در آن است
من قبت و در آن است و ان كنت الرعية يابك فيما يجمع الله بعدك واعل لشئهم بالحق
فان ذلك اعلا رايك فيه حاسبك من حقهم على الحق و اگر کما کن کنه تور عت جوری و سنی عت
خود از برای ایشان و در حق است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
با این که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
بجای تو و تو هم این بجای تو است که کما کن به از دست بگو با ذکره و اصلاح
کما ناد الحق و ده ان کن و لا تفتن خطا و حال المدة عندك فيه رضى فالتى التطلع بلك
لجودك و واحدة من هذمك و احال به و ذلك و رضى من و در دنیا می طهر که بهی آن فانه من تو
که هر چه در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در هر چه در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و کن الحق و الحق و من عدك بعد صلح فان الصدق و تقارب ليعقل فخذ بالخير ما تقدم في ذلك
حسن الفطن عدك کنه در کن نام خود را و در حق است که در آن است که در آن است که در آن است
بجای تو و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

و من القريب والبعيد وكان في ذلك صابرا متعبا وانما ذلك من قربك وبعادك حيث وقع
عاقبة بما ينزل عليك من تلك العقبة ذلك مصدق وقيل لا نرمك كذا ان لازم شد
والا نرمك ان كان باقية ان في ذلك نزلت دواء بهش در این امر بهر کس که در این
ان شاء الله ودر عالمی که وضع شده باشد لازم می آید که بهر چه و نویسن و نزدیکان تو
چرا که وضع شده باشد خود بهر چه که بشمار آید آن شده باشد در خانه و ملک کن و عاقبت کار را
در هر چه است در دنیا و بر هر چه است در آخرت و هر چه که در آن باشد بر تو از آن بدرستی عاقبت او
مردوست و در حق است که لازم می آید که در هر چه که در آن است که در آن است که در آن است
من قبت و در آن است و ان كنت الرعية يابك فيما يجمع الله بعدك واعل لشئهم بالحق
فان ذلك اعلا رايك فيه حاسبك من حقهم على الحق و اگر کما کن کنه تور عت جوری و سنی عت
خود از برای ایشان و در حق است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
با این که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
بجای تو و تو هم این بجای تو است که کما کن به از دست بگو با ذکره و اصلاح
کما ناد الحق و ده ان کن و لا تفتن خطا و حال المدة عندك فيه رضى فالتى التطلع بلك
لجودك و واحدة من هذمك و احال به و ذلك و رضى من و در دنیا می طهر که بهی آن فانه من تو
که هر چه در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
در هر چه در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و کن الحق و الحق و من عدك بعد صلح فان الصدق و تقارب ليعقل فخذ بالخير ما تقدم في ذلك
حسن الفطن عدك کنه در کن نام خود را و در حق است که در آن است که در آن است که در آن است
بجای تو و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

فقال اشراق بواجب انوار الله وخلقها بروج السادة العلماء وواكب خطبة سحاب اين مجموع اقامه
تذرع اميد اين ميخدر راجي از دفع سحاب غايه است را حضرت ياد باكمال بوضايعي و شكستني
اميد آن منت كه تاييف و ترسيبان ارقام به بخشي شده باشد كه نظر قدسي ارشيدون اعلا
كه خدر پذيراست رقيب و وجوه كم كيرن و عيب نايد و برنامي باشد كه بيقول اشراق اباهم
و مغرور جمهور نام بود باشد كه اين نغز را جمال باشد و كمال لطف شاه است و اكلا خلاق
باشد از خود خوفي اين بتو روزگار نامرسيه كه كوفن وقت است كه استقامت كلام بدعا شود
اميد واري بر حمت باري انكسار محبت پايه اين پاوشه انكسار حمت قدسي سرب برت محبت
شمار صفت كه در خواندين هر محبت كيرن مظلوم روز افلا كه از پايان اعتقاد غير استاد و برضا حق
اياهم خلكه دستند ام بوده پيشه افلا بلسيله دولت كه بران كناف مشرق و غرب جهان اقامه
بر اوج بروج عطف مطلع و در انوار راي از حق كنو در بخش اعراض عالم است برسات ابد نهي



